بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج اصول 7/8 / 1386

یک بحث این است که اصل معنا و خصوصیت معنا چی هست که آن را جلسه قبل در موردش صحبت کردیم که محصّل عرض ما این شد که ظاهرا مراد از اصل معنا ، معنایی است که متکلم غرض اصلیش به آن معنا تعلق گرفته است ، و خصوصیت آن چیزی است که غرض ثانویه بهش تعلق گرفته است، اگر این باشد شمول این تعریف نسبت به مفهوم موافق مشکل است ، چون خیلی وقتها خود آن مفهوم موافق هم غرض اصلیِ گوینده است از کلام ، در عرض همان منطوق جمله ، فرق آنچنانیی بین اینها نیست ، و اساساً غیر از این نکته ، نکته ای که وجود دارد آن اینکه آیا واقعاً آقایونی که قائل به مفهوم هستند میگن حتماً باید ابتدائا جمله شرطیه بگیم دال بر علیت انحصاریه است بعد لازمه علیت انحصاریه را قائل بشوند تا اسمش را بگذارند مفهوم ، تصور نمیکنم همچین تصوری آقایون دارند که برای اینکه مفهوم باشد حتما اولا باید دال برآن خصوصیت باشد بعد از آن خصوصیت دلالت بر آن معنا داشته باشد ، مستقیما اگر کسی بگه که جملهء شرطیه دوتا مدلول دارد ، یک مدلول اولیه دارد که آن ثبوت عند الثبوت است ، یک مدلول ثانویه دارد، انتفاع عند الانتفاع هست ، این مدلول ثانویه نه به دلیل اینکه لازمه یک خصوصیتی در منطوق است ، نه خودش مستقیما کلام دلالت بر آن میکند و در یک رتبه خفیفتری تفاوت دارد دلالت کلام بر این مطلب ، (لازم نیست به جهت علیت منحصره باشد) اساسا مقوّم مفهوم دلالت جمله شرطیه بر علیت شرط برای جزاء نیست ، لازم نیست شرط حتما علت جزاء باشد تا مفهوم از جمله استفاده بشود ، اگر به نحو مقارن هم باشد و به نحو انحصاری باشد همین مقدار کافی است برای اینکه ما مفهوم برامون ثابت بشود ، انحصار یعنی چی اساسا ؟ انحصار عبارتٌ اخری از دلالت بر انتفاع عند الانتفاع است ، این منحصر بودن تحقق جزاء عند تحقق شرط یعنی اینکه اگر شرط منتفی شود جزاء هم منتفی شده باشد ، این شکلی نیست که یک معنایی ما از انحصار بفهمیم ، انتفاع عند الانتفاع لازمه آن معنا باشد ، انحصار یک مفهومی است که عبارت اخرای همان انتفاع عند الانتفاع است به تعبیرهای منطق جدید اگه دیده باشید جملات انحصاریهایی که میخواهند معنا کنند میگن این هست و جز این نیست، انحصار از دو ویژ گی تشکیل میشود ، یکی اینکه جزاء عند تحقق شرط ،تحقق داشته باشد، دوم اینکه عند انتفاع شرط جزاء هم منتفی بشود ،(مرحوم آقای صدر میفرمایند مفهوم متوقف بر این است که ما توقع الجزاء علی الشرط را استفاده کنیم ،این یعنی چی ؟ جزاء متوقف بر شرط است چیزی جز این نیست که بدون تحقق شرط نمیتواند جزاء تحقق پیدا کند و روی همین جهت من تصور میکنم اساسا بر خلاف آن چیزی که آقای صدر به عنوان اصل مفروض گرفته و اساسا تمام مبانی را بر اساس آن اصل مفروض پیش برده است ، ایشون میگه که این مسلم است که مفهوم معلول التزامی است و میدانیم که هر مدلول التزامی هم مفهوم نیست ، حالا بحث را دنبال کردن که قید زائد بر مدلول التزامی بودن باید ذکر بکنیم تا مفهوم مشخص بشود، من تصورم این است که اساساً مفهوم لازم نیست مدلول التزامی ما بدانیم ، معنای مدلول التزامی این است که به دلیل ملازمه ای که بین معنای مطابقی و آن معنای مورد نظر ما هست آن دلالت شکل گرفته است، همچین جیزی لازم نیست، لازمه ثبوت عند الثبوت که انتفاع عند الانتفاع نیست، و انحصاریّتش که خود انتفاع عند الانتفاع است چیزی نیست که لازمه اش باشد ، ممکن است حالا کسی این را به جهت ملول التزامی بودن بگیرد نمیخواهم بگم که مدلول التزامی هم حتماً نیست ، ممکن است یک شخصی مفهوم را مدلول التزامی بداند، ممکن است شخصی نداند، مابه القوام مفهوم مدلول التزامی بودن نیست ، آن چیزی که مابه المفهوم اطلاق میکنند، آن قضیه سالبه ای هست که از این جملات استفاده بشود (مفهوم اساسا چیزی هست که قضیه سالبه ای که مفرّح به نباشد یعنی مرتبشون مرتبه منطوق نباشد ، من نمیخواهم بگم حتما باید مدلول التزامی نباشد ، مابه القوامش نیست، ممکن مدلول التزامی بدانیم و مفهوم صدق بکند ممکن است که نباشد، خیلی به آن وابسته نیست، و این اشکال ، اشکال تقریبا در تمام وجوهی که اینجا وجود دارد را میگیرد ، جزء مفروغٌ عنه گرفتن که مفهوم مدلول التزامی است ، در کلمات قوم چنین چیزی نیست ، قدما میگن، فرض کنید تعبیرِ سید مرتضی ، محقق حلّی ، تعبیرشون مثلا این است، هل تعلیق الامر علی شرط یدل علی انتفاعه عند الانتفاع الشرط ، از این تعبیبرات ندارند که التزامی باشد و...با این الفاظ مفهوم را بیان کردن، مابه القوامش هم نیست ، یعنی اگه کسی ملتزم بشود که این دلالت دلالت التزامی نیست ، از مفهوم به تعریف قوم خارج نمیشود ، البته میگم ، باید حتما رتبه اش با رتبهء منطوق یکی نباشد ،و الا اگه یکی باشد خوب چه فرقی بامنطوق پیدا میکند( کلام دو مرتبه دلالت دارد یک مرتبه قوی دارد ، دلالت اولیه دارد و ثانویه ، ببینید حالا فرض کنید شما از باب تشبیه میگم ، یک معامله ای که میشود یک شرطی هم همراهش هست ، اینها میگن ار باب تعدد مطلوب است، یک مطلوب متعاملین اصل معامله است یک مطلوب معامله آن شرط است، و آن شرط اگه فاسد بشود به اصل معامله هم سرایت نمیکند ، مقید به هم نیستند ،یک چیزی شبیه این شما تصویر بکنید دوتا دلالت دو تا مقصود متکلم دارد ، دوتا چیز را میخواهد افهام کند یک مقصود یک غرض اولیه دارد یک غرض مهمتر دارد یک غرض اهمیّت کمتری دارد ، غرض ثانویه اش مفهوم است غرض اولیه اش منطوق است، این میتواند اینطوری باشد.(تعریف که ما میخواهیم بکنیم در واقع میخواهیم بگیم به چه مدلولی ما مفهوم میگیم ، به چه مدلولی منطوق میخواهیم بگیم، در واقع یک نکته ارتکازیی وجود دارد که ما دنبال پیدا کردن آن نکته ارتکزای هستیم ، آن نکته باعث میشود که در واقع ما بتوانیم آن احکامی را که بعدا میخواهیم بر آن بار کنیم ، خوب بر آن بار کنیم ، آیا همیشه مفهوم بر منطوق مقدم است یا بعضی وقتها ممکن است مقدم نشود، فقط زید عالم است یعنی فقط زید عالم است وغیر او کسی عالم نیست،فقط ،یعنی این معنا تحقق دارد غیر این هم تحقق ندارد ، این است که من تصورم این است که اساسا این بحثی که مدلول الزامی بدانیم و بعد دنبال این لازمهء خصوصیّت بدانیم و از این حرفها ، اینها هیج کدامش در مفهوم نخوابیده است، مفهوم وسیع تر از اینها هست آن معنای ارتکازیی که وجود دارد .) حالا وجه سومی که اینجا ذکر شده وجهی هست که مرحوم اصفهانی در نهایه الدرایه دارند در حاشیه هم آن را توضیح دادند ، ایشان فرمودند که مفهوم معنای تبعیی هست که به تبع انفهام یک معنا معنای دوم فهمیده میشود، ایشان در نهایه اینطوری تعبیر کردم بعد در حاشیه یک ان قلت آورده ، حالا قبل از اینکه این را بگم ، ما در واقع به دنبال این مطلب هستیم که تعریفی برای مفهوم بکنیم که بحث وجوب مقدمه را شامل نشود چون قطعا دلالت لفظ صلّ بر وجوب وضوء این دلالت مفهومی نیست ، میخواهیم این را شامل نشود و دلالت جملیه شرطیه بر انتفاع را شامل بشود، در واقع فارغ بین این دو تا را مطرح کنیم ، مرحوم آق شیح محمد حسین در حاشیه مطرح میکند که خلاصه اینکه ما از معنای منطوقی به آن معنای مفهومی برسیم باید حتما بخاطر یک ملازمه ای باشد ، اگه ملازمه نباشد نمیشود از یک علم به علم دیگر رسید ، اگه بخواهد ملازمه وجود داشته باشد ، همچنان که در وجوب مقدمه به خاطر ملازمه بین وجوب صلواة ووجوب مقدمه هست ما از لفظی که دال بر وجوب صلواة است به وجوب مقدمه اش میرسیم ، مفهوم همین است ، فارغ چی هست ، ایشان اینجوری تعبیر میکنه میگه حیثیت انفهام در مفهوم داخل در منطوق است ، داخل در دلالت لفظیه است، ولی حیثیت انفهام در مقدمه واجب خارج است ، اینطوری تعبیر میکنند ایشان ، میگه که چرا جملهء شرطیه دال بر انتفاع عند الانتفاع است ؟ به دلیل اینکه دلالت بر علیت منحصره میکند ، چون دلالت بر علیت منحصره میکند دال بر انتفاع عند الانتفاع هست، به خلاف مقدمه واجب ، مقدمه واجب ، وجوب مقدمه برهانش چیز دیگه ای هست ، در واقع صلّ دال بر اصل صلواة است ، اما وجوب مقدمه اش بخاطر وجود یک برهان خارجیی هست که ما داریم که اگر شیئی واجب شد مقدمه اش هم باید واجب بشود ،آن نکته ای که وجوب مقدمه را اثبات میکند آن نکته لفظی نیست ، دال لفظی بر آن اقامه نشده است ، آن نکته نکتهء عقلی است ، این تعبیری است که آق شیح محمد حسین کردن.مرحوم آقای صدر اینجا این اشکال را طرح کرده که ما از حیثیت انفهام که شما میگید دال در قضیه است ، حثیت انفهام چیزی نیست جزء برهان ملازمه ، برهانی که آن حکم لازم از این برهان نتیجه گیری میشود ، حالا در هر دو جمله این برهان را پیاده کنم تا ببینیم چی میشود. فرض کنید که در جمله شرطیه ، جمله شرطیه میگه إذا جاء زیدٌ وجب إکرامه ، این جمله دال بر علیت انحصاریه است ، معنای دلالت بر علیت انحصاریه این هست که الشرط علّةٌ ، المجیء زیدٍ علّةٌ انحصاریّةٌ لوجوب اکرامه این صغری ، یک کبری باید ضمیمه بشود که إذا انتفی العلة المنحصره إنتفی المعلول پس بنابراین ما برای دلالت بر مفهوم دو تا قضیه را باید به هم ضمیمه کنیم ، یک صغری و یک کبری، صغری این است که الشرط مجیء زیدٍ علّةٌ منحصره ، کبری هم اذا انتفی العلة المنحصره انتفی المعلول، نتیجه إذا انتفی المجیء إنتفی وجوب الاکرام ، خوب عین همین هم تو مساله وجوب مقدمه هست ، الصلّ دلالت میکنند بر وجوب مقدمه بعد یک قیاسی ما ترتیب میدهیم، الصلواة واجبةٌ ، إذا وجب الضلواة وجب مقدمته فمقدمة الصلواة واجبةٌ ، مرحوم آقای صدر میفرماید که شما اینکه میفرمایید که حیثیت انفهام مرادتون صغرای این قیاس هست یا کبرای این قیاس هست؟ اگه مراد این است که صغرای این قیاس باید از قضیه لفظیه استفاده بشود ، خوب در هر دو جمله ای که ما داریم صغری شاید قضیه لفظیه استفاده بشود ، وجوب صلواة را از صلّ در آوردیم دیگه ، پس صغری فارغ اینها نیست، اما کبری هم در هیچ یک از این دو جمله کبری هم از جمله استفاده نمیشود، حکم عقل است، إذا انتفی العلیّة المنحصره انتفی الجزاء حکم عقل است ،عقلا علیّة منحصره که منتفی شد جزاء منتفی هست، عقلا هم إذا وجب الشیئ وجب مقدمته و اگر بخواهید بگید که جمله ما مستقیما خودش دلالت بر انتفاع عند الانتفاع باشد اگر این را دلالت بکند این که میشود منطوق، مفهوم نمیشود دیگه ، فرض کنید که اگه گفته باشند إذا جاء زیدٌ وجب اکرامه و ان لم یجد لم یجب اکرامه ، بعد از آن جمله این جمله را هم ضمیمه کنم ، این دیگه منطوق است ،یک قضیه جدید به کار بردید منطوقش این هست که عند عدم المجیء لا یجب الاکرام ، بنابراین ما باید آن معنای انتفاع عند الانتفاع با لفظ صریح استفاده نکنیم آن را با یک برهانی استفاده کنیم ، صغری در هر دو مورد لفظی است، کبری هم در هر دو مورد غیر لفظی است ، فما الفارغ ، (ببینید بین این دو مورد فرق است ، کبرایی که در مفهوم هست یک امر بدیهیِ عقلی است ، یک امری است که در واقع ما گاهی اوقات چنان بین حدّ اوسط و آن اکبر تلازم مفهومی وجود دارد که آن چیزی را که بر حدّ اوسط حمل میشود در واقع استناد میدهیم به صغری ، ببینید اینکه اذا النتفی العلة المنحصره انتفی المعلول یک شبیه قضیه ای هست یک شبه بدیهی، بدیهیِ عقلی است ، این چیزس هست که ضرورت به شرط محمول هست ، یعنی ذهنیّت انسان برای علیّت منحصره یک ذهنیتی هست که چنان بر آن واضح است که اگر علت منحصره شد باید جزاء بعد از انتفاء علت منتفی بشود دیگه ، یعنی آن حیثیّتی که اینجا وجود دارد به دلیل شدّت اتصال بین حد اوسط و حد اکبر آن به کبری نسبت داده نمیشود عرفا، عرفا نمیگن که آن جزاء نتیجه ء کبری است ، کبری جزء واضحات عقلیه است، فرض کنید این مطلب را در نظر میگیریم ، حالا متضایقین ، زیدٌ ، زید پدر عمر است، اگر زید پدر عمر است پس زید پسر عمر است، پدریّت و پسریّت اینها دوتا مفهوم هستند ، اینها یک مفهوم نیستند، ولی انقدر اینها با همدیگه شدّت اتصال دارند که ما در واقع برای اینکه اثبات کنیم که زید پسر عمر هست ، کأنّ که همین مقدار که ثابت کند که عمر پدرش هست کافی است، آن مساله متضایفین که حکمی که این اگه این بابای او باشد او پسر این است آن را کأنّ حکم نمیبیند، به دلیل شدت اتصالی که بین این دو تا مفهوم وجود دارد ،میگیم این زیر آن هست ، شما این به نظرتون میرسد که همین مستقیماً ، از آن نتیجه میگره پس آن هم بالای این است، در حالی که یک کبرای عقلی هم وجود دارد که اگر این زیر آن باشد پس آن هم بالای این هست، ولی این کبری انقدر واضح است که دیگه به او انتساب داده نمیشود ، در واقع ما حیثیت انفهام یک موقعی عرفا صغری است نتیجه به نسبت داده میشود، یک موقعی به کبری نسبت داده میشود، وقتی میگیم الصلوة واجبةٌ ، حتی اگه بگید الصلوة ذی المقدمه حتی تصریح هم به آن معنا بکنید که الصلوة بما أنه ذی المقدمه واجبةٌ ، اینجوری تعبیر بکنیم : بعضی چیزها برای صغری باید برهان اقامه کرد ، بعضی وقتها برای کبری باید برهان اقامه کرد، استدلال کرد، آنجاهایی که کبری بدیهیی عقلی هستند این احتیاج به برهان ندارد ، قیاساتها معها است، بدیهی است اینجا نتیجه به صغری نسبت داده میشود، این عرفی است و خیلی پیچیده و عقلی نیست که بخواهیم با استدلال و برهان عقلی بخواهیم نسبت بدهیم ، یعنی در واقع به تعبیر دیگه در باب مفهوم اکر علیّت منحصره را اثبات کردید مشکل شما اثبات شده است چون کبری قضیّه عقلی است ، ضمیمه میشود و نتیجه گیری میشود، ولی در باب مقدمه واجب اثبات کردید که این واجب است ، ذی المقدمه هم هست ، این را هم اثبات کردید دلیل هم گفت ، ولی حالا این ذی المقدمه است مقدمه هم باشد ، این تازه حالا اول بحث است، آن نکتهء اصلی بحث کبری است ، کبری را باید چیز کرد،